



دست در دست مرگ!

🔴 برای ما آدم‌های معمولی مرگ تلخ است. تلاش می‌کنیم خودمان را با این فکر که ممکن نیست ما هم مثل همه یک روزی

زهراپیری

نویسنده

بمیریم گول بزنینم یا این روز را آن قدر دور می‌بینیم که فرق چندانی با حالت قبل ندارد. خیال می‌کنیم اگر آدم موفقی به نظر می‌رسیم و اوضاع بروفق مراد است، مرگ اصلا جسارت نمی‌کند که ما را در لیست خود قرار دهد و در مقابل اگر آدم نگون بختی باشیم و در دنیا بلایی نباشد که قبلا بر سرمان آوار نشده، سهمیه بدبختی‌مان را از عالم گرفته‌ایم و آنقدری بوده که در برابر مرگ که ته بدبختی‌های عالم است بیمه‌مان کند. گاهی هم خیال می‌کنیم که اگر کارهای نیمه‌تمامی داریم که باید آنها را به انجام برسانیم، مرگ حتی اگر پشت در باشد دست‌نگه می‌دارد و از آن طرف هم اگر به تازگی از انجام کاری فارغ شده‌ایم، بی‌شک به قدر یک خستگی درکردن به ما فرصت می‌دهد.

ولی راستش را بخواهید اینها همه برای وقتی است که مرگ حوصله به خرج می‌دهد و تا وقت رفتن مان برسد، کاری به کارمان ندارد یا اگر هم داشته باشد، یک چیزی شبیه طعم نامطبوع دهان و سنگینی پهلوی چپ ایوان ایلچ است که خیلی ما را به یادش نمی‌اندازد.

اما گاهی هم هست که مرگ ترجیح می‌دهد عوض این‌که پشت در بماند و بی‌هوا بیاید و غافلگیرمان کند، در را باز کرده، وارد خانه شود و چند وقتی را با ما زندگی کند. این جور وقت‌ها کم‌کم حضورش را حس می‌کنیم و باورمان می‌شود که یک خبرهایی هست. درست مثل دردی که قوت می‌گرفت و مشغول جویدن و مکیدن درون ایوان ایلچ بود. هرچند در ابتدا تلاش می‌کرد خیال کند که حالش بهتر است و دلش را به داستان‌هایی که از بیماران شفایافته می‌شنید خوش کند اما با گذر زمان فهمید که مرگ احاطه‌اش کرده. او خودش را تنها، بی‌هیچ غمخوار و هم‌نفسی بر لب گودال گور می‌دید و حالا، هرچند دیر، به این فکر می‌کرد که آیا درست زندگی کرده است؟

نوار این دردها و رنج‌های ممتد او که از زمان ابتلایش به آن بیماری روز به روز قوت بیشتری گرفته بودند، زمانی قطع شد که درواپسین ساعات عمرش پی برد راه زندگی‌اش همه نادرست بوده و در خیالش رفتن به راه درست را همچنان برای خود ممکن می‌دید. به گمانم کمی سختش کردم! راستش فقط می‌خواهم بگویم شما مثل ما آدم‌های معمولی نباشید و همیشه به دنبال راه درست زندگی بگردید و پیدا کردنش را به وقت اضافه حیات‌تان موکول نکنید تا مبدا خدای نکرده مثل مسافری باشید که در قطار نشسته و خیال می‌کند که پیش می‌رود حال آن‌که قطار واپس می‌رود و ناگهان راستای راستین حرکت را درمی‌یابد و این ناگهان، همان وقتی باشد که برخورد نفس‌های مرگ به تن‌تان را حس می‌کنید؛ مرگی که آن لحظه دست‌تان را گرفته و می‌فشارد. 🔴

ب بسم ا...

قصه‌ها

ضمیمه کتاب و داستان روزنامه جام جم
سه‌شنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۴۰۰ • شماره ۱۱۷



یادی از روح... رجایی، آن هلال قشنگش و همه امدادگرانی که کلمه نداشتند

شما ببخشید!

مساوی باروح... رجایی شده، هر وقت می‌خواهم به امدادگران هلال احمر فکر کنم یاد روح... و آن خنده از ته دلش می‌افتم. در هر صورت حالا که روز جهانی صلیب سرخ و هلال احمر را پشت سر گذاشته‌ایم و قرار است در این شماره درباره امدادگران و کتاب‌های مرتبط حرف بزنینم بیراه نیست اگر درباره امدادگرانی که با قلم‌شان از امدادهای امدادگران نوشتند حرف بزنینم، یکی از آنها همین آقا روح... روزنامه‌نگاری که لباس هلال پوشیده بود و وسط مردم گرفتار در سیل و زلزله می‌رفت و صدایشان می‌شد. حتی بالاتر از این، صدای امدادگرانی می‌شد که هرجا فریاد کمک خواهی بلند شود، آنها هستند ولی در آخر کسی آنها را نمی‌بیند بلکه آن سلبریتی و چهره مشهوری را می‌بینند که برای گرفتن چند عکس یادگاری پا در محل حادثه گذاشته و کاری هم نکرده است.

از امدادگرانی بنویسیم که زخم‌ها را با مرهم مهر و محبت‌شان می‌بستند و التیامی بودند بر دردهای زمندگانی که برای خدا در جبهه‌ها جنگیدند. نوشتن از این امدادگران که حقیقتا کم از سرباز گمنام ندارند و اگر کسی سراغ‌شان نرفته باشد اسم و رسمی از آنها نیست. امدادگرانی که با عشق به یاری فرد مددجو می‌روند و با عشق او را یاری می‌دهند تا رنجی که به خاطر پیشامدهای مختلف بر دل‌شان نشسته را اندکی کم کنند.

لیخند روح... رجایی یک تصویر از کارکردی است که امدادگران دارند، در حالی که رجایی با قلمش به داد مددجویا رسید، تصویری که می‌تواند در لحظات سخت بار از روی دل انسان بردارد. امدادگرانی که شاید اگر این کلمات نباشند آنها همیشه گوشه‌نشین بمانند ولی گاهی کلمه و جمله کاری می‌کند که امدادگر به متن می‌آید که باز هم در همان جایی می‌بینیم امدادگر متواضعانه پس می‌نشینند تا مددجو دیده شود و دردی از روی دردهایش برداشته شود. کلماتی که ای‌کاش بیشتر از امدادهای آنها بگوید، چرا که گاهی این کلمات از کسانی حرف می‌زند که در حکم امداد‌های غیبی وارد صحنه می‌شوند و تسکین‌دهنده دل رنج‌دیده‌ای می‌شوند.

باید گفت ما را ببخشید که خوب نتوانستیم از شما بگوییم و شما را آن‌طور که باید معرفی کنیم، کسانی که مقتدایشان حضرت زینب(س) است که یاور دل‌های داغ‌دیده و بدن‌های زخمی یاران عاشورایی سیدالشهدا(ع) بود، او امدادگری بود که در لحظات سخت به یاری امامش شتافت و امداد رساند!

ما برای نوشتن از شما کم گذاشته‌ایم، ولی شما برای یاری‌رساندن کم نگذاشته‌اید؛ شما ببخشید! 🔴

احتمالا از جلد و تیتیر حدس زده‌اید که این شماره قرار است درباره صلیب سرخ و هلال احمر حرف بزنینم، از همان لحظه که سوزه را بستیم و حتی قبل از این‌که تاییدش را از مسؤول ضمامم بگیریم، انگار خودش را انداخت جلو که از من هم بنویس. اول می‌خواستم به یکی از رفقایاش سفارش بدهم بعد که بالا و پایین کردم، ترجیح دادم خودم بنویسم. خوب و بدش را آقای سردبیر که هنوز جای خالی است؛ شما ببخش!

همین هفته پیش (۱۲ اردیبهشت) بود که دوستانت سالروز تولدت را تبریک گفتند، همین شب‌های قدر بود که توی مغزم رژه رفتی و با خودم و یک بار هم به همسرم گفتم که سال قبل همین شب‌ها تقدیر روح... رجایی را رقم زدند، تا امسال نباشد، کرونا هم نبود بالاخره حتما یک طوری می‌شد تا تو نباشی؛ مگر نگفته در برج‌های مستحکم هم که باشی دمرگ شمارا درمی‌یابد! طی این قریب به ۱۰ ماه هر وقت به قد و بالای پسر ت نگاه کردم یاد تو افتادم و نرگست و تنهایی مادری که باید بی‌تو، بچه‌هایت را تر و خشک کند.

بگذریم برای مژگه خواندن شما را اینجا جمع نکرده‌ام، راست و حسینی بخوام بنویسم چیزی که سبب شد از همان لحظه اول روح... رجایی در ذهنم جا باز کند آن عکسی بود که با کتابفروش اهل سنت سیل زده آق‌قلایی از رجایی منتشر شده بود. عکسی که رجایی زیر آن نوشته بود:

«در آق‌قلا وقتی اکثر مغازه‌ها بسته و مردم در کمپ بودند، این کتابفروشی باز بود و صاحبش با سختی کتاب‌ها را جابه‌جایی کرد. هی می‌گفت: وای کتاب‌ها، حیف از کتاب‌ها...»

گفتم: خدا بزرگه، درست می‌شه. گفت: دلم برای کتاب‌ها می‌سوزه... حیفه... می‌ترسم تا آب رو جمع کنن، نم بکشن.

کمی حرف زدیم و موقع خداحافظی از روی عادت گفتم: به حق حضرت زهرا کتاب‌هایت سالم می‌مانند.

بعد یادام آمد اهل سنت است. نگاهش کردم و خواستم چیزی بگویم.

تندی گفت: خوب گفتمی، خوب دعایی کردی!... یک عطر هدیه داد و گفت: ممنونم برادر.

برادر اهل سنت من در آق‌قلا، نامش آخوند علی بود...
اصلا نمی‌دانم چرا اخیرا تصویر امدادگر به خصوص هلال احمر



حسام آبنوس

دبیر قفسه کتاب



حالا که روز جهانی
صلیب سرخ و
هلال احمر را پشت سر
گذاشته‌ایم و قرار
است در این شماره
درباره امدادگران و
کتاب‌های مرتبط حرف
بزنینم بیراه نیست اگر
درباره امدادگرانی که با
قلم‌شان از امدادهای
امدادگران نوشتند
حرف بزنینم، یکی از
آنها همین آقا روح...،
روزنامه‌نگاری که لباس
هلال پوشیده بود و
وسط مردم گرفتار در
سیل و زلزله می‌رفت و
صدایشان می‌شد